

ردّ خون و استخوان بر حافظه‌ی جمعی ما

آوین روژه‌لای



«من به سفر خواهم رفت، سفری نامعلوم و ناپیدا. به سفر تهران.»^۱

شاهد به‌مثابه روایتگر

«شما را به‌خدا خواهرم را نبرید، ما این‌جا غریب هستیم...»

«ما این‌جا غریب هستیم من را نبرید...»^۲

این عبارت، جملاتی بوده که از زبان برادر ژینا (بخوانید مهسا) امینی و سپس خود ژینا خطاب به مأمورانی گفته شده است که می‌خواستند او را در تهران و با توسل به زور به بازداشتگاه ببرند. بردنی که هیچ بازگشتی نداشت و آنچه سرانجام به شهر زادگاه مادری و خانه‌ی پدری برگشت مجموعه‌ای متلاشی شده با کالبدی بی‌جان بود. تا زمان نوشتن این سطرها گزارش پزشکی قانونی اتمام یافته است. گزارشی مکتوب و اعلام شده توسط تیم پزشکی و خانواده‌ی او و صراحتاً آقای امجد امینی، پدر ژینا، این گزارش را رد کرده و وکیل پرونده آقای صالح نیکبخت که پیش از این وکالت پرونده‌های سیاسی بسیاری را برعهده داشته، سؤالات متعدد و اشکالات عدیده‌ای را بر این گزارش نوشته است. این مرگ تراژیک، مکتوب، قضایی و حقوقی شده است و صدالبته اکنون سیاسی و اجتماعی و جهانی. البته چه نیاز به پی‌گیری مکاتبات حقوقی این پرونده، زمانی که مرگ امر مسلم و قدرتمند این رویداد بوده است و او که ژینا بود و مهسا بود، دیگر نیست؟ «شاهد» این بردن و بازنگرداندن، برادر کوچک‌تری است که در هراس از

^۱ نه‌من ده‌چمه سه‌فهرئ، سه‌فهری‌هات و نه‌هات... سه‌فهری تارانی...

این عبارت بخشی از یک بیت کوردی است. در بیت‌ها، حیران و لاوژه‌های کوردی که همگی مبنایی تراژیک دارند هیچ عاشقی به وصال نمی‌رسد و اگر برسد بسیار کوتاه و زودگذر است. هیچ زیست انسانی بدون وجود یک تقدیر، یک سرنوشت که همواره او را تعقیب می‌کند، معنا نمی‌یابد. سرنوشت و جبر تاریخی شخصیت‌ها و قهرمان‌های بیت‌های کوردی مشابه تراژدی‌های یونان است. از لاس و خزال تا مم و زین و از سیدوان تا برایمؤک و بسیاری از بیت‌ها و تراژدی‌های دیگر، همواره ترس از سفر، ترس از ترک موطن و دیار و ترس از هجران وجود داشته است و یک مرگ که همراه با سفر زندگی قهرمان را تعقیب می‌کند و سایه‌ی اوست.

^۲ «تو خوا خوشکه‌کم مبه‌هن، ئیمه لیره غه‌ریبین... ئیمه لیره غه‌ریبین من مبه‌هن...»

دست دادن خواهرش در آن «شهر غریب» نمی‌داند و نمی‌تواند از حق شهروندی، حق بر بدن، حق برای امنیت و حق برای سلامت حرف بزند و با توسل به غریزی‌ترین و آشناترین مفاهیم انسانی همچون غربت و داشتن یک زبان مادری دیگر و قسم دادن به مقدسات و رابطه‌ی خونی می‌خواهد مانع از جداکردن خواهرش شود. آخرین راوی و بازمانده از هجوم و هراس و تهدید و بازداشت که مافوق تمام حقوق انسانی شده است و می‌تواند ببرد و بازنگرداند. در این میان آنچه اهمیت دارد، بازخوانی قدرت یک کالبد بی‌جان برای گردهم آوردن و تجمیع میلیون‌ها انسان است بر محور اعتراض و مطالبه‌گری و ایجاد یک مرکز معنایی و قائم‌به‌ذات به‌نام «ژن، ژین، نازادی» که بدون مرز، بدون جنسیت، بدون طبقه، بدون نژاد، بدون سن و بدون مقصد است. هرچند دارای مبداء و پیشینه‌ای مستند است، اما هم‌زمان ایدئولوژی خود را پایه‌گذاری می‌کند و تاریخ خود را و وضعیت استثنایی خود را می‌سازد. این تمثال ژینا، ساختارهای فراگیر نابرابری و کانون‌های ستم را که با گونه‌های بسیار متنوع با بافت زندگی شهروندی و انسانی درهم تنیده شده بودند، احضار می‌کند. نظام پیچیده‌ی سلطه و فرودستی را به چالش می‌کشد که به شکل «عقل سلیم» پیش از این در حافظه‌ی جامعه نقش بسته بود. در واقع ماهیت این مرگ، فیزیک بدن ژینا را به سطحی متافیزیکی می‌برد تا نماینده‌ی تمام بدن‌ها و زندگی‌های حذف‌شده‌ای شود که توسط حکمرانی پیش از این تاریخ، حبس یا مفقود یا استهزا شده بودند. بسیاری از این شبخ - بدن‌ها گویی اصلاً وجود نداشته‌اند چراکه شاهده‌ی نبوده است که بتواند از بودن بگوید و کالبد‌های هرکدام به روشی مصادره شده‌اند. به‌مثابه پدیده‌ی اندام شبخ‌گون Phantom Limb، اندامی که به لحاظ واقعیت عینی و بدنی وجود ندارد اما به لحاظ واقعیت ذهنی و روانی نه تنها وجود و حضور آن واقعی است بلکه فرد، احساسی همچون سوزش و درد را از آن اندام قطع‌شده/حذف‌شده کاملاً حس می‌کند. افرادی که بخشی از سیستم سیاسی قطع و حذف کرده‌اند به گواهی اسناد و مدارک پزشکی یا هویتی، دیگر وجود ندارند اما به لحاظ خونی و عاطفی و روانی حیّ و حاضرند و درد قطع‌شدگی آنها در زندگی وابسته‌گان به آنها و در پیکر جامعه‌ی انسانی کاملاً اثرگذار است. در رویداد مرگ ژینا، از همان ابتدای بردن و بازنگرداندن، یک برادر، یک انسان روان‌زخم خورده وجود دارد که شاهد یک فاجعه‌ی انسانی است که اتفاقاً حضور او باعث می‌شود که ما هویت این

کشته شده را آشکار کنیم و خواهان بازپس‌گیری پیکر بی‌جان‌ش باشیم. البته همین برادری که با تمام نشانه‌ها و عوارض پس از سانحه هنوز می‌تواند روایتگر و شاهد باشد بخشی از همان مطالبه‌گری و اعتراض جمعی ماست. همان فردی است که بخشی از بدنش قطع شده و او درد حضور آن بخش را هنوز حس می‌کند و گواهی می‌دهد که آن بدن و آن عضو پیش از این وجود داشته است و تا سال‌ها بعد با درد قطع‌شدگی زندگی خواهد کرد. همچنان که برادر نوجوان «اسرا پناهی» کودک کشته شده به تاریخ بیستم مهر هزار و چهارصد و یک نمی‌تواند تاب بیاورد و اقدام به خودکشی می‌کند.

سوگ ناتمام و اتمام سوگ

سیستم سیاسی انضباطی می‌تواند با «برخورد یک جسم سخت»، «شیء با قدرت پرتانشی» درهم بشکند و گزارش ندهد، می‌تواند درب انفرادی‌ها، بازداشتگاه‌ها و زندان‌های ثبت شده و مخفی متعدد را ببندد و همچنان از منظر فوکویی بدن را به‌مثابه ابژه و آماج قدرت متلاشی و دوباره ثبت و بازسازی کند. این بدن‌ها که دستکاری و اداره و تعذیب می‌شوند، ساخته، تربیت و رام می‌شوند و این بدن باید که در چارچوب تعذیب اطاعت کند، پاسخ دهد. اما قدرت می‌تواند پاسخ‌گو نباشد در دو طیف شکنجه‌گر- شکنجه شده هرگز با یکدیگر تلاقی پیدا نمی‌کنند. سرکوبگر می‌تواند پیکر بی‌جان را به خارج از زندان-بازداشتگاه بفرستد و هیچ گزارش مکتوبی ندهد و حتی اجازه‌ی تدفین ندهد. در این سال‌ها تجارب به‌اشتراک گذاشته‌شده‌ی Shared Experiences خانواده‌های بسیاری شبیه به هم و هنوز ناگفته مانده است. خانواده‌هایی که بارها درخواست پاسخ‌گویی داشته و یا دادخواهی کرده‌اند و این مطالبه‌ی آن‌ها بی‌جواب مانده است. خانواده‌هایی که در دهه‌ی شصت در میان فضای تاریک و روشن سیاسی - اجتماعی، در سحرگاه‌ها و در گرگ‌ومیش زمستان‌های یخبندان یا تابستان‌هایی با گرمای کشنده با طی کردن مسافت طولانی از روستاها و شهرهای مختلف به در زندان‌های مرکزی مرکز استان‌ها و یا تهران می‌رسیدند، منتظر شنیدن خبر یا ملاقات با فرزند-برادر-خواهر-پدر-مادر یا همسر خود بودند و بارها نگاهی خسته و عصبی به‌جای هرگونه پاسخ، ساک کوچکی، نایلون سیاهی، کارتن

کوچک و بی‌فرم و یا پاکتی مجاله را به آن‌ها تحویل داده است. ساک را باز می‌کردند: آخرین لباس‌ها و گاهی یک نامه و گردن‌بندهایی درست شده از هسته‌های خرما، پارچه‌هایی گلدوزی‌شده از نخ‌هایی با رنگ‌هایی محدود با یک نوشته یا قلبی کوچک در گوشه‌ی پایین. این‌ها بازمانده‌های حیات گرفته‌شده‌ی یک اعدامی سیاسی دهه‌ی شصت بوده است.

«س. ک» خواهر یکی از اعدامی‌های دهه شصت کوردستان روایت می‌کند: ساعت شش صبح رسیدیم در زندان مرکزی سنندج از شب قبل از بانه حرکت کردیم اما ماشین بارها در جاده‌ی برفی و راه‌بندان ماند و خراب شد و عاقبت رسیدیم. قرار بود برادرم را ملاقات کنیم اما نگهبان مرتب داد می‌زد رو به مادرم که مادر جان پسر ت این‌جا نیست. ما همچنان آنجا ماندیم نزدیک ظهر بود که دوباره در را باز کردند و ما داخل شدیم. از شوق دیدار برادرم انگار بمبی از خون و شادمانی در دلم منفجر شده بود جان گرفتم و رفتم جلو با پدر و مادر پیرمان. آن‌چه از آن‌جا با خود بردیم جوراب‌های وصله‌شده‌ی برادرم با تسبیح ساخته شده از زرورق‌های سیگار زندان و یک دفتر کوچک بود. اعدام شده بود. تمام.

کالبد بی‌جان روایت نمی‌کند از ساعت‌های بازجویی و شکنجه، از مساحت انفرادی و فضای زندان، از ساعات بی‌هواخوری یا حمام کردن با برف، از نوع اتهام و از دفاع بدون وکیل، از چراغ چرکین روشن بر بالای میز بازجویی که همزمان میز شکنجه و اعترافات اجباری هم بوده است، از قدرت بدن متلاشی در ساعت‌های تب و خون و جنون و شکنجه، از صدای ممتد تیرباران در تمام شب‌ها و روزها و از آن‌چه بر «زیباترین مردگان» ما و «جوانانی که حتی صورت عشق را نبوسیده‌اند» در تمام آن سال‌ها رفت. تن روایت نمی‌کند از آخرین ساعات شب زمانی که به دختران مبارز در انفرادی‌ها تجاوز می‌کردند، مبادا که «هردخترباکره‌ای که اعدام شده به بهشت می‌رود» مصداق بیابد و تجاوز به‌مثابه شکنجه هرگز جرم‌انگاری و روایت نشد زیرا که بدن تبدیل شده به جسد و میت، فاقد حیات است و نمی‌تواند روایتگر باشد زیرا که آن بدن‌ها به سرعت رفتند، شبانه دفن شدند و با تمام داغ‌ها و سوختگی و آثار کابل و پوتین و شلاق و وسایل الکترونیکی و مکانیکی به‌جامانده از قرون وسطی با معده‌های خالی اما مغزهایی پر و سرشار، با قلبی تپنده و با سرود و ترانه‌ای به‌جامانده در قفل دندان و زبان به زیر خاک

رفتند. آن کسی که بازمانده است می‌تواند شاهد -روایتگر باشد و شهادت دهد که «او» این ضمیر مبهم وجود داشته است و پیش از رفتن به زندان-بازداشتگاه «حی» بوده است. انباشت روایت‌های ناشنیده، ناگفته، سانسور شده و دفن شده در این دهه چنان زیاد است که هر نشانه‌ای، هر تصویری، هر نام و استعاره‌ای می‌تواند انبوهی از وقایع را به‌خاطر بیاورد. هر احضار روایتی نیز شاهدهی و بازمانده‌ای دارد که آخرین ساعات و روزها را به یاد بیاورد. اگر تحت تأثیر گفته‌ی بنیامین در «تزهایی درباره‌ی تاریخ» باشیم می‌توانیم بگوییم برای رهایی اکنون باید که گذشته را رها کنیم. این گذشته هرگز رها نشده، جرم‌انگاری و روایت نشده است و این روان‌زخم‌های جمعی هرگز مداوا و درمان نشدند. رنج تمام آن خانواده‌ها یک رنج فردی نیست بلکه در گذر زمان تبدیل به رنج جمعی و روان‌زخمی تاریخی شده است. این روایت‌ها و شاهدهای حقیقی هرگز احضار نشده‌اند و سوگ برای همیشه حل‌ناشده مانده است و تا مرگ ژینا به‌مثابه یک نماد و نشانه و رنج تروماتیک امتداد می‌یابد. سوگ ناتمام خانواده‌های سیاسی دهه‌ی شصت در هر کجای ایران و با انباشت روایت در کوردستان، می‌تواند منجر به همذات‌پنداری با کالبد بی‌جان ژینا امینی شود به همین دلیل است که مرگ تراژیک منتشر شده‌ی او، تبدیل به نماد می‌شود؛ نمادی از بازپس‌گیری جسد و کالبد توسط فرودستی که می‌خواهد در برابر فرادستان تدفین کند، مویه کند و به خاک بسپارد. خانواده‌های کشته‌های دفن شده در خاوران، خواهان اجرای مناسک سوگ بوده‌اند و این مناسک از آن‌ها دریغ شده است، خواهان گریستن و سوگواری بر بدن هم‌خون خود بوده‌اند که بی‌پاسخ مانده است و آنها هنوز پس از دهه‌ها در مدار سوگ ناتمام خود مانده‌اند. محل تدفین رامین حسین پناهی زندانی اعدامی هنوز از مادر پیرش مخفی مانده است و او تمامی خاک را دربرگیرنده‌ی تن فرزندش می‌داند و زمانی که بر سر مزار ژینا-مهسا امینی می‌رود دست بر سنگ گور می‌کشد و می‌نشیند و می‌گرید. جامعه‌ی روان‌زخم‌خورده‌ی ایران در تمام این سال‌ها خواهان بازپس‌گیری مفقودشدگان، کشته‌شدگان و اجساد بی‌نام و نشانی است که حتا خانواده‌ای نداشتند. زمانی که کالبد ژینا به قبرستان آیچی سقز می‌رسد، این رسیدن و این وصل‌شدگی به زادگاه، در واقع پایان سفر کالبد است از تهران به کوردستان، کالبدی که انبوه خلق

توانستند از قدرت سرکوبگر بازپس بگیرند و دیگر بی‌نشان نمی‌شود و بدون انجام مناسب سوگ دفن نشده است. اتفاقی که در قبرستان آچی می‌افتد و این خاکسپاری نمادین، در واقع به مثابه یک نماد و دال غالب بازپس‌گیری کشته‌شدگان بی‌نشان دیگری است که در این سال‌ها بی‌مویه و سوگواری مانده بودند. تمثال مهسا امینی بازپس‌گیری کالبد‌های دهه‌ی شصت، دهه‌ی هفتاد و دهه‌ی هشتاد و دهه‌ی نود و تمامی کشته‌شدگان این سال‌ها و ماه‌ها و روزها بوده است و احضار عام تمامی ارواحی که در میان پرونده‌های بازداشتگاه‌ها و زندان‌ها سرگردان بوده‌اند، آرام گرفتن و به حساب آمدن زندگی‌های مفقودشده و نابودشده‌ای است که پیش از این سیستم قدرت انضباطی با تمامی اجزا و ارکانش آنها را پنهان کرده بود.

ردّ خون و استخوان بر حافظه‌ی جمعی

بلا یا را بر ایشان خواهم انباشت و تیرهای خود را برای‌شان صرف خواهم کرد (۲۴) شمشیر از بیرون و دهشت از اندرون هم جوانان و هم دوشیزگان و هم شیرخواران را با مرد ریش‌سپید هلاک خواهم کرد (۲۶) می‌گفتم که ایشان را گوشه‌به‌گوشه پراکنده کنم و ذکر ایشان را از میان مردمان براندازم (عهد عتیق / سفر توریه مثنی)

پدران و مادران بسیاری در باکوور یا کوردستان واقع در ترکیه بازمانده و بقایای زیست و وجود و بودن فرزندان‌شان را در جعبه یا کفنی حاوی مقادیری استخوان تحویل می‌گیرند و با یک صورت‌حساب شامل نگه‌داری جسد و یا تحویل بسته مواجه می‌شوند که باید پرداخت کنند. پرداخت می‌کنند و با بسته-کفن بازمی‌گردند و به خاک می‌سپارند. مصادره کردن جسد بی‌جان و محاصره کردن تن و نظم بخشیدن به اجساد بخشی از مکانیسم سرکوب است. پس از هفت سال، استخوان‌های «هاکان ارسلان» در کیسه‌ای به پدرش تحویل داده می‌شود و او این استخوان‌ها را پس می‌گیرد و همراه با خانواده و بستگان و هم‌زمان به خاک می‌سپارد. این استخوان‌ها در حافظه‌ی جمعی نقش می‌بندد. همچنان که عمل سربازان مسلح اردوغان زمانی که جسد خونین «بارین کوبانی» را محاصره می‌کنند و لباس‌هایش را از هم می‌درند و اعضای بدن این زن گریلا

را مثله می‌کنند، عمل شنیعی که خشم و انزجار عمومی به دنبال داشت یا در لحظه‌ای که زن مبارز «چیچک» را زنده اسیر می‌کنند و مردان تن این زن را در محاصره با شکنجه و تجاوز تحقیر می‌کنند و رو به دوربین می‌خندند. ما می‌دانیم که این بدن زنانه تحقیر شده نیست بلکه رها شده و والا است. این مثله کردن اجساد و قطعه‌قطعه کردن و از هم پاشیدن کالبدهای بی‌جان و سپس مفقود کردنش یا تحویل دادن با یک شماره و گزارش پزشکی بارها و بارها در حافظه‌ی جمعی ما تکرار شده و نقش بسته است. نظم بخشیدن و مصادره‌ی تن‌های بی‌جان بخشی از وظایف تعریف شده برای رؤسای زندان، مافوق‌های اتاق شکنجه، شکنجه‌گران، پزشکان هم‌دست قدرت، کارمندان تدفین، ربایندگان جسدها و گزارشگران مرگ است. در این میان بارها زمانی که حق انجام مناسک سوگواری و وداع با پیکر کشته‌شدگان از خانواده‌ها سلب شده است، غسلان، این آخرین انسان‌هایی که به تن کشته‌شدگان دسترسی داشته و آن را لمس کرده‌اند، بارها شهادت داده‌اند بر تن متلاشی، گلوله خورده، سوخته و از هم‌دریده و کبود و در هم‌شکسته و گاهی بی‌سر یا بی‌دست‌وپای یک قربانی که یا دارای نام و نشان است و یا بی‌نام و گمشده. شوانه سیدقادر در سال هشتاد و سه پس از شلیک گلوله از فاصله‌ی سه تا پنج متری به قفسه‌ی سینه‌ی زخمی شده و سپس در زندان مهاباد زیر شدیدترین شکنجه‌ها کشته می‌شود، مرگی که موجی از تظاهرات و اعتراضات را در کوردستان به دنبال دارد و سپس سرکوب شدید و شلیک به مردم و شهروندان و حکومت نظامی در تمام نقاط کردنشین تا هفته‌ها ادامه می‌یابد. آنچه از تصاویر شوانه در آن سال به‌جا مانده است، یک بدن متلاشی، مثله شده، بریده شده، داغ شده و تمام استخوان‌های شکسته‌ی اجزای بدن است که حتا غسلان گورستان به‌سختی قادر به شستن پیکر او بودند. این تصاویر از گذشته حافظه‌های تکرار شونده‌ی غیرعادی و عواقب روان‌زخم‌های جمعی در حافظه باقی می‌ماند و این بدن هم به هویت و زندگی و حیات روزمره تأثیر می‌گذارد. ما تصویر بدن بسیار کوچک «وانیار» فرزند ریحانه کنعانی را فراموش نمی‌کنیم که هنوز حتی به مرحله‌ی شیرخوارگی نرسیده بود و پس از مرگ مادر بر اثر حمله‌ی موشکی به مواضع مبارزان در اقلیم کردستان تنها ساعاتی کوتاه زنده ماند و میان مرگ و زندگی قلبش می‌تپید و تصویر او با لوله‌های کوچک در دهان و

بینی پیوند می‌خورد با تصویر ساعات کما و پیش از مرگ ژینا امینی بر تخت بیمارستانی در تهران.

میت کردن قدیسان بزرگ

تقلیل کارکرد بدن و کالبدی که دارای شخصیت حقیقی و حقوقی بوده است به یک «میت» و گنجاندن این بدن-قطعه در سازوکار قدرت و مصادره و بی‌خطر کردن آن، هدف سیستم سرکوبگر است. این پیکرها را ابتدا باید یکی‌یکی و سپس گروهی و پس از آن جمعی از میان برداشت و مرگ آنان را منتسب کرد به این عبارات: ایست قلبی، اقدام به خودکشی، صرع، افت هوشیاری، پرت شدن از بلندی، مرگ ناگهانی، آتش‌سوزی در زندان، مرگ نامشخص، درگیر شدن با دیگر زندانیان و انبوهی از بیماری‌های زمینه‌ای و اختلالات روانی متعدد. این جملات را بارها و بارها از رسانه‌های حکومتی شنیده‌ایم و البته هربار این مرگ‌های تک‌تک به خشمی عظیم و جمعی و فروخورده و سرکوب‌شده در تک‌تک افراد جامعه منجر شده است. ژان باتیست دولاسال، در رساله‌ی خود به نام «در ستایش چیزهای کوچک» می‌نویسد: چقدر نادیده گرفتن چیزهای کوچک خطرناک است. همین چیزهای کوچک ما را آماده‌ی چیزهای بزرگ می‌کند. اگر خداوند این چیزهای کوچک را قبول کند و به‌منزله‌ی چیزی بزرگ بپذیرد چه خواهد شد؟ همین چیزهای کوچک هستند که در درازمدت قدیسان بزرگ را ساخته‌اند. همان بقایای کوچک همچون کفش دختر کلاس اول بازمانده از شلیک به هواپیمای اوکراینی، همان مدادهای چیده شده در قوطی‌های نوشیدنی در اتاق سارینا اسماعیل زاده، همان ترانه‌ی ناتمام در میان خنده‌های کودکانه‌ی نیکا شاکرمی، همان پس‌زمینه‌های ساده‌ی معمولی پشت سر تمام کشته‌شدگان، همان تسبیح‌های ساخته شده از هسته‌های خرما، همان دفترچه‌های کوچک، همان آخرین پیام‌ها و تلفن‌ها به خانواده‌از بندهای انفرادی و عمومی تعداد بسیار زیادی زندان در تمام نقاط جغرافیایی، همان حلقه‌های ارزان‌قیمت، همان کتاب‌های مشابه هم و خریده شده در خیابان انقلاب، همان عینک‌ها و جوراب‌ها و لباس‌های اعدامی‌ها، شکنجه‌شدگان و مفقودشدگان. همان چیزهای کوچک، قدیسان بزرگی ساختند و حافظه‌ی جمعی با

دیدن کالبد مهسا/ژینا بر تخت بیمارستان که از بازداشتگاه منتقل شده بود، شروع به یادآوری کرد و این حافظه‌های تکرارشونده‌ی غیرارادی و این روان‌زخم‌های فردی، خانوادگی و اجتماعی و جمعی در یک زمان و در یک مکان تاریخی به کنش جمعی انجامید و به یک تصویر عمومی و همگانی از اعتراض و انقلاب.

کالبد بی‌جان یا استخوان‌های بازمانده نمی‌توانند از آن کشتار- شکنجه و از آن کشتار ناپیدای مذکر قدرت‌محور و سلطه‌مرکز، روایت کنند اما بازماندگان شهادت می‌دهند که چه گذشته است. همچنان که امجد امینی به تاریخ شانزدهم مهرماه هزار و چهارصد و یک هجری خورشیدی شهادت می‌دهد که از گوش و تمام جمجمه‌ی دخترش خون جاری بوده است و آنها اجازه ندادند که تمام پیکر دخترش را ببیند و غسلان شهادت می‌دهند که آثار کبودی و خون‌مردگی در دست‌ها و پاهایش مشهود بوده است. کالبد و جسدی که تمامیت قدرت با همه‌ی ابزارهایش خواهان مصادره و تغییر و هنوز تربیت و تغییرروایت آن است، یک امر سیاسی است. این کالبد و این بار اجازه‌ی خدشه‌دار شدن و غیاب و محوشدگی را نمی‌دهد و دیگر دربند گزارش‌ها، آموزه‌ها و فرامین سیستم قدرت انضباطی نیست. پیکر بی‌جان ژینا-مهسا در حالت کما، یادآور غیاب تمامی آن پیکرهای بی‌جانی است که ما هرگز در تمام این سال‌ها ندیدیم و ندانستیم که بر بدن‌شان چه گذشت. تصویر او دربرگیرنده‌ی هزاران تصویر کوچک سیاه‌وسفید اعدام‌شدگان زن و مردی است که در صفحات روزنامه‌های سراسری تکثیر می‌شد و یا در میان کیف‌های کوچک خانواده‌ها رنگ می‌باخت و در سال‌های اخیر در فضای مجازی بر صفحه‌ی گوشی‌های موبایل تکثیر می‌شد. ایماژ او در بیمارستان به‌مثابه یک دال افشاگر است که هزاران مدلول را به رستاخیز جمعی پیوند می‌دهد و حضور دوباره‌ی تمامی آن کالبدهایی است که دیگر در میان ما نیستند و می‌خواستند که با دفن در «خاوران» هیچ نشانی از آنها باقی نماند گویی که هرگز نبوده‌اند. بازپس‌گیری این کالبد، رسواکردن روایت و گزارش‌های متعدد سیاسی و توان کنش‌های اگزیستانسیالیستی در قبرستان آیچی سقز است زمانی که اجازه‌ی قرائت نماز میت نمی‌دهند و زنان روسری از سر برداشته و برای اولین بار شعار «ژن/ژیان/آزادی» را سر می‌دهند و این‌جاست که دوباره پیکر بی‌جان را به یک جامعه‌ی بزرگ و خانوادگی

کوچکش بازمی‌گردانند. حجم عظیم و تکثیر میلیونی تصویر ژینا، یادآور جوانان، دختران و پسران زنان و مردان و سال‌خوردگانی است که اجساد هر کدام در گوشه‌ای پراکنده شدند و به تعبیر قدرت سیاسی «هلاک شدند» و نام آن‌ها در مقطعی از تاریخ به فراموشی سپرده شد اما با حضور کالبد ژینا/مهسا است که بار دیگر این اجساد احضار می‌شوند. ژینا یک انسان معمولی در شرایطی معمولی بود که ناگهان تبدیل به یک امر سیاسی و یک نماد مبارزه و مقاومت می‌شود. چرا؟ یک سیستم انضباطی تنبیهی مرکز نشین دینی - مذهبی می‌خواهد که تمام پیکرها و زیست‌های متفاوت تابع همان مقرراتی باشند که تصویب و تعریف و تعریف شده است و گویی که می‌خواهد گوزپشتی و انحراف ستون فقرات را با آویزان کردن از سقف، با پرخاش و تهدید و ارباب، با حبس کردن، زندانی کردن و تنبیه و طرد و بسیاری از مواقع هم با مرگ مداوا کند اما این بار این اتفاق نمی‌افتد و میت تبدیل به قدیس می‌شود.

مکانیسم پزشکی احمدی، تزریق پتاسیم و گفت‌وگوی تمدن‌ها

تاریخ‌نگاری نهادهای متفاوت قدرت و سیستم‌های انضباطی مختلف سازوکارهای متعدد خود را دارد گاهی به ذکر اسامی اعدام شدگان در یک روزنامه‌ی رسمی بسنده می‌کند، گاهی به اعلام خبر کشته‌شدن از پشت درزندان، گاهی با تماس گرفتن با خانواده برای آخرین دیدار قبل از مرگ و گاهی گزارشی دم‌دستی از علت مرگ و گاهی هم اعلام قتل با استعاره‌ها، کلمات و جملات مبهم و بسیار کوتاه بیان می‌شود که نمی‌تواند حجم کالبد بی‌جان را حتی نشان دهد. همچنان که اشاره شد از پیشامدهای پزشکی همچون سکته‌ی قلبی، بیماری‌های زمینه‌ای قلبی، مسمومیت، افت هوشیاری، صرع و خودکشی به‌عنوان عامل مرگ یاد می‌کند. به این سازوکارها اعترافات اجباری خانواده‌ی کشته‌شدگان، گزارش‌های پزشکی قانونی شامل پرت‌شدن از ارتفاع و وجود سابقه‌ی قلبی خودکشی و اختلالات روانی دیگر را هم اضافه کنیم. پس از خیزش و اعتراضات آبان‌ماه، در میان اخبار روزهای انقلاب پس از مرگ ژینا است که ما شاهد پیداشدن استخوان‌های «امین بذرگر» دوست و همراه «نوید افکاری» درکوه‌های شیراز هستیم و علم ژنتیک به تشخیص هویت کشته‌شده توسط سرکوبگر، یاری

می‌رساند. رَدّ استخوان‌ها بار دیگر در حافظه‌ی جمعی ثبت می‌شود و انباشت تصاویر و هویت‌ها و زندگی‌های نابود شده، افراد دیگری را به خیابان‌ها می‌آورد و بخشی از مردمی را که پیش از این مبارزان بالقوه بودند تبدیل به کنشگران و مبارزان بالفعل می‌کند. این اعلام مرگ که سیاسی می‌شود غالباً با یاری گرفتن از سیستم پزشکی صورت می‌گیرد که در یک حکومت توتالیتر تحت انقیاد ایدئولوژی غالب است. اگر بدن پیش از آن قابل‌فهم و رام‌شدن و آموزش‌پذیر نبوده است باید که مرگ قابل‌فهم و ساده و گویا و «جامع و مانع» باشد و در این هدف بخش‌های مختلف ماشین سرکوب به همکاری فراخوانده می‌شوند.

کتاب بزرگ انسان-ماشین {انسان به منزله‌ی ماشین} در دو دفتر نوشته شده است: دفتر کالبدشناختی متافیزیکی که دکارت نخستین برگ‌های آن را نوشته بود و پزشکان و فیلسوفان آن را ادامه دادند و دفتر تکنیکی-سیاسی که عبارت بود از مجموعه‌ای کامل از قاعده‌های نظامی، زندان، بازداشتگاه، مدرسه و بیمارستانی که شامل روش‌های تجربی و سنجیده بود برای کنترل و اصلاح کنش‌های بدن. هدف در هر دو یکی بود: توضیح بدن مفید، بدن قابل‌فهم و این بدن ماشین تنها با مفهوم کلی اطاعت است که زنده می‌ماند و پرتاب و طرد و محتوم نمی‌شود. سیستم پزشکی و پزشکی قانونی پس از روزهای طولانی اعلام می‌کند آنچه مهم است و امر واضح این است که این بدن، این بودن ژینا-مهسا، در داخل بازداشتگاه (بخوانید یکی از ارکان سیستم قدرت)، آسیب ندیده است و ژنتیک، عامل خانوادگی و اتفاق و واقع زیست بدنی «متوفا» تأثیرگذار بوده است. سیستم پزشکی که خود به گفته‌ی فوکو یکی از ارکان مراقبت، مجازات و تنبیه است به یاری بازداشتگاه می‌آید و از او سلب مسئولیت می‌کند. نام ایمن الظواهری پزشک و جراح مصری جانشین بن لادن نمونه‌ی پزشکی است که کشتار و درد و رنج و شکنجه‌ی انسان را انتخاب می‌کند و چون به‌خوبی با فیزیولوژی و ارگانیزم بدن آشناست می‌داند به سنت پزشکان فاشیست چگونه شکنجه کند و بمیراند. همین سیستم پزشکی از معالجه‌ی چشم و قلب و کبد زینب جلالیان سرباز می‌زند و می‌داند دقیقاً چه زمانی او برای همیشه بینایی‌اش را از دست می‌دهد و از هم اکنون می‌داند چگونه گزارش پزشکی او را بنویسد. سیستم پزشکی که برای مجازات، قطع انگشتان

دست را با گیوتین تئوریزه می‌کند، از معالجه و درمان پزشکی بکتاش آبتین خودداری می‌کند تا او با زنجیر در پاها و کتابی در دست جانش را از دست بدهد و به‌خوبی با آستانه‌ی تحمل بدن هر زندانی آشناست. پیش از این مرگ بسیاری از مخالفان را در زندان‌های ساواک رقم زده بود. سیستم سرکوبگر با هر نامی می‌داند کدام ابزار شکنجه به کار کدام زندانی می‌آید و باید با کم‌ترین نرخ، از کدام کشور ابزار را خریداری کند و پزشکانی آماده در ارگان‌های مختلف دارد که در قالب بهداری زندان چگونه بدون ردّ شکنجه بر صورت، قربانی را جلوی دوربین صدا و سیما بنشانند و او را وادار به اعترافات اجباری کنند همچنان که پیش از مرگ ژینا، بر سپیده رشنو گذشت.

در حالی که جامعه بارها شاهد روایت سیستم پزشکی از مرگ بسیاری از انسان‌هایی بوده است که در واقع در زندان-بازداشتگاه‌ها به قتل رسیده‌اند، تکنیک سیاسی تمام مجموعه‌های دیگر را هم به یاری می‌خواند و این بدن کشته-مثله-شکنجه شده را مصادره کرده و از آن روایتی طبیعی و متافیزیکی می‌سازد. پزشکان و به‌خصوص پزشکان «قانونی» در این جا به گفته‌ی فوکو، آدمک‌هایی سیاسی و الگوهای کوچک شده‌ی قدرت هستند. اگر پیش از این در ساک‌های کوچک یا پاکت بقایای کالبد بی‌جان «آزادی‌خوان فقیر» و «شهروند شکنجه» را تحویل می‌دادند، این بار پیکر ژینا-مهسا را در بیمارستان با انبوهی سیم و لوله تحویل دادند در حالت کما و با هشجاری صفر و به کار ساختن روایت پزشکی-سیاسی مشغول شدند. همچنان که در ادامه‌ی ماشین کشتار، اجساد نیکا و سارینا و نگین و خدانور و رامین و آرنیکا و غزاله و ده‌ها هویت و نام دیگر را می‌ربایند یا مسخ می‌کنند و کشته‌شدگان را در گرگ‌ومیش به خاک می‌سپارند و حق مویه و تعزیه‌گردانی بر خاک آن‌ها را هم از خانواده‌ها سلب می‌کنند. از نگاه آن‌ها بدن باید که در هر حالتی رام و مطیع باشد و همواره بدن کنشگر علیه قدرت مسلط، بدنی بوده است در چنگ قدرت‌هایی بسیار به‌هم فشرد، قدرت‌هایی که به گفته‌ی فوکو الزام‌ها، ممنوعیت‌ها و اجبارهای خاص خود را بر بدن تحلیل می‌کنند و دارای تکنیک‌هایی ویژه هستند و خواهان همان انقیاد همیشگی بر بدن و ذهن زنده‌ی آن‌ها. انقیادی که کالبد‌های نویسندگان و روشنفکران و سرمایه‌های اجتماعی ما در دهه‌های هفتاد و هشتاد و در دوره‌ای که سیدمحمد خاتمی بر طبل اصلاحات و گفت‌وگوی تمدن‌ها و مدارا و تساهل و تسامح می‌کوبید هزینه‌ی آن را با زندگی و مرگ

خود پرداختند. دوره‌ی قتل‌های زنجیره‌ای، دوره‌ی وحشت و تاریکی و تزریق پتاسیم، خفه‌کردن با طناب، کارآآجین کردن و ربودن و مفقودکردن کالبد کشته‌شدگان بخشی از تاریخ روانی و زیست سیاسی - اجتماعی ماست. زمانی که بدن پروانه اسکندری و داریوش فروهر، بدن حمید و کارون حاجی زاده غرق در خون می‌شوند، پیکر بی‌جان مختاری و پوینده با یک کوپن جیره‌ی غذایی در جیب و کتابی در دست پیدا می‌شود، تلاش می‌شود اتوبوس نویسندگان و روشنفکران را به ته دره بیندازند، زمانی که قتل غفار حسینی را سکت‌های قلبی اعلام می‌کنند، زمانی که ده‌ها نویسنده و روشنفکر به قتل می‌رسند با شیوه‌های مختلف تکنیک‌های علمی پزشکی جدید و یا روش‌های به‌جامانده از اواخر دوره‌ی قاجار و پهلوی اول و دوم، زمانی که حتی کالبد بی‌جان پیروز دوانی و مجید شریف را بازپس نمی‌دهند. به این پرسش‌ها پاسخ می‌داد که چه کسی یا کسانی قربانیان قتل‌ها را انتخاب می‌کردند؟ با چه معیارهایی؟ آدم‌ها کی و چه وقت در نگاه سیستم حاکم غیر قابل‌تحمل و کشته می‌شوند؟ پرسش‌هایی حیاتی و اساسی که می‌توان درباره‌ی تمام قربانیان جنبش دانشجویی، جنسیتی و ملی و مذهبی مطرح کرد که هرگز جوابی به آن‌ها داده نشد و مشخص نیست کدام رام شدن و تربیت و بدن مفیدی را طلب کردند که تن این قدیسان در آن قالب ننگ‌جید؟ به این توضیح بسنده کردند که: معدودی از همکاران مسئولیت‌شناس، کج‌اندیش و خودسر وزارت اطلاعات که بی‌شک آلت دست عوامل پنهان‌قرار گرفته بودند در جهت مطامع بیگانگان دست به این اعمال جنایتکارانه زدند. همین و تمام. تمام آن زندگی‌ها و تن‌های روشن و ذهن‌های درخشان که نابود کردند با همین عبارات فاشیستی به دهه‌ی هشتاد و نود و سپس سال یک‌هزار و چهارصد و یک می‌آیند و در پیکر بی‌جان مهسا/ژینا حلول پیدا می‌کنند و خون‌خواهی می‌کنند و انسان دیگر نه ماشین بلکه شاهد و روایتگر عصر خویش است.

وضعیت اضطرار کنونی و رستاخیز آینده

نظم نمادین با تقابل بنیادین میان غیاب و حضور تعریف می‌یابد و مرزهای خود را مشخص می‌کند. در نظم نمادین یک چیز برای این‌که وجود داشته باشد باید بر بنیان

مفروضی از غیاب استوار باشد. تفاوت اساسی میان امر نمادین و امر واقع وجود دارد. در امر واقع هیچ غیابی وجود ندارد و غیاب تنها زمانی وجود دارد که حضوری که می‌توانست وجود داشته باشد، نیست. با توجه به اهمیت دوسویه‌ی حضور و غیاب در نظم نمادین می‌توان گفت غیاب نیز به اندازه‌ی حضور دارای هستی ایجابی است و در واقع «هیچ» به‌خودی خود یک ابره است. در تمام این سال‌ها ما غیاب تمام حذف‌شدگان ملیتی، جنسیتی، جنسی، ایدئولوژیک، دینی، مذهبی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی را شاهد بودیم. کسانی که در نظم نمادین و قرائت شده توسط دستگاه قضایی - سیاسی سرکوبگر به شیوه‌های مختلف محو و برای چند دهه غایب شدند، اما همواره حضور داشتند. امر سیاسی به گفته‌ی کارل اشمیت می‌تواند که مایه و توان خویشتن را از متفاوت‌ترین تقابل‌ها از برابرنهادهای دینی و اقتصادی و اخلاقی بگیرد و می‌تواند در زمان‌های مختلف بر ائتلاف‌ها و جدایی‌های مختلف اثرگذار باشد. گروه‌بندی دوست-دشمن یا غیاب و حضور، خود شرایط و وضعیت سیاسی جدیدی می‌سازد. به همین دلیل است که این‌بار در این مقطع تاریخی اتحادی بی‌ظنیر و یگانه و جدید شامل تمام حذف‌شدگان، تمام کم‌درآمدها، تمامی سبک‌های منکرشده‌ی زندگی، تمامی نقاط دور و نزدیک جغرافیایی، تمامی گروه‌های سنی و باورهای مختلف طردشده، تمام طبقه‌بندی‌ها را به هم می‌ریزد و پرونده‌های کشته‌شدگان و محوشدگان را روی میز می‌گذارد و دادخواهی و خون‌خواهی و مطالبه‌گری ابتدایی‌ترین حقوق بشری خصلت قاطع این برهه می‌شود. تمامی مفقودشدگان موجودیت سیاسی می‌بایند و تصمیم‌گیری درباره‌ی وضعیت بحرانی و اضطراری و انقلابی کنونی حتی اگر استثنا باشد، بر عهده‌ی خود آنان است. این امر سیاسی کنونی این خیزش، انقلاب دارای روان‌زخم، تاریخ، سبک و سیاق و زیست اجتماعی خاص و اهداف و چشم‌انداز ویژه‌ی خود است. همچنان که بنیامین اشاره می‌کند پیروزی بر فاشیسم به‌عنوان یک وضعیت استثنایی، خود در گرو ایجاد یک وضعیت استثنایی و اضطراری حقیقی است. مرگ ژینا/ مهسا آغازگر ساخت یک وضعیت استثنایی است که با معمولی‌ترین شیوه‌ی زندگی شروع می‌شود اما با قاعده‌ی استثنایی مرگ و حذف به شیوه‌ی فاشیستی شعله‌ور می‌شود و این پرسش اساسی مطرح می‌شود که چه کسی، چه کسانی این کار را با ما کردند و چرا کردند؟ پرسشی که بسیار بنیادی است و مسیر آینده را نیز تعیین می‌کند. این پرسش در

امتداد همان احضار روح‌های سرگردان و تکرار این جمله است که چرا من را و ما را کشتی؟ با سؤال دیگری همچون چرا هویت من را، زبان من را، جایگاه من را، حق بر سلامت من را، حق بر امنیت من را، حق بر بهداشت من را، دین من را، گرایش جنسی من را، و سبک زندگی من را محو و بی‌ارزش و نابود کردی؟

هنگامی که همه چیز به شیوه‌ی هگلی ازپیش تعیین شده و گذار از مراحل مختلف تاریخی اجتناب‌ناپذیر شده است و وقوع هر رویدادی حتی نوع جابرا نه و سفاکانه‌ی آن برای رسیدن به آن فرجام نهایی و آرمان شهر موعود شده است، ناگهان برخلاف تمام پیش‌بینی‌ها و حساب و کتاب‌ها فرشته‌ی تاریخ در زمان حال و در «اکنون» ظهور می‌کند و شعاع تأثیرش تمامی محاسبات و معادلات قدرت قاهر را درهم می‌شکند. او است که جبر تاریخی را درهم می‌شکند و قوانین را تغییر می‌دهد و این زمان حال و روایت تاریخ‌نگار ظفرمند و غاصب سرکوبگر را به پرسش می‌گیرد و به جبر قدرت گردن نمی‌نهد. همین هویت و رمز مهسا، این کشته‌ی جدید، صورت سرکوبگر را برملا می‌کند و شهادت می‌دهد که «او» وجود داشت و او زنده بود و می‌توان مراحل دیالکتیک را دور زد و حتی آنها را بی‌اعتبار کرد و با حضور همین فرشته‌ی تاریخ، کیفیت آن لحظات سرنوشت‌ساز تعیین و روشن می‌شود. قرار بود او، بخوانید قربانی، بی‌نام‌ونشان شود و مفقود شود و تدفین شود بدون هیچ مراسم و بزرگداشتی. اما بازپس‌گیری همین کالبد میت نشده، حضور فرشته‌ی تاریخ گواهی داد بر آخرین لحظات زندگی تمامی قربانیان این چند دهه و توسل به جبر یک سیستم فراقانونی و فاشیستی که همه چیز داشت و در مقابل قربانی، اما «هیچ» نداشت. ما با حضور این نماد انقلابی و به‌یمن برکت این شهید، همچنان که مادر و بستگانش در گورستان آپچی فریاد می‌زنند او شهید است، اعتبار روایت مرگ توسط دستگاه حاکم را بازپس گرفتیم و می‌دانیم که او مهسا / ژینا امینی و تمام کشته‌شدگان و مفقودشدگان وجود داشتند و حضور داشتند. در تمام برهه‌های تاریخی رسم بر این است که یک شاهد، یک راوی بر روی صندلی حقیقت بنشیند و از هیچ تهدیدی نترسد. همچون راوی در دادگاه آیشمن، همچون راوی در دادگاه صدام و تاب بیاورد و با زبان مادری یا به زبان رسمی روایت کند، هرچند الکن و هرچند روان‌زخم خورده. زین پس شاهد‌های بسیاری گواهی خواهند داد بر غیاب

زندگی بر مرگ و شکنجه و مثله‌کردن و حذف تمامی زندگان در طول این سال‌ها و صدها و هزاران آدمک سیستم سرکوبگر در لباس‌ها و القاب و عناوین مختلف به عنوان آمر و مجری مرگ مجازات خواهند شد. استخوان‌های بی‌شماری به هم می‌پیوندند، اجزا و قطعات مختلف کالبدها یکدیگر را پیدا خواهند کرد، خون‌های ریخته‌شده دوباره در بدن قرار می‌گیرد و اتفاقاً رستاخیز نه در جهان دیگری، درست در همین جهان اتفاق خواهد افتاد.